

فصل اول:

دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی شک یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیست ها و دموکرات های تمام کشورها بیش از همه ورد زبان هاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیب تر از این استنادات پر طمطراقی که یکی از طرفین مباحثه آزادی انتقاد می کند تصور نمود. آیا به راستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تأمین می نماید، سر و صدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گذری تکرار می شود، بشنود و هنوز بکنه اختلاف موجوده ی بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید به خود بگوید که مطلب نباید به این سادگی ها باشد! - «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطی است که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسمیت یافته و تقریباً اسم عام می شوند».

در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی(*) - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین

* - ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیده ی منحصر به فرد و درنوع خود بی اندازه امیدبخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون

آن ها گاه گر برافروخته و با شعله پرفروغی مشتغل می گردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعنامه ها» ی وزین «درباره آتش بس» نهفته می شود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیزم «کهنه و دگماتیگ» با نظر «تنقید» می نگرند، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلرمان هم آن را نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلائلی و نظریات «نوین» که دارای توافقی به قدر کافی موزون می باشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیزم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه ی نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه ی روز افزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده ی دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است: تباین اصولی میان لیبرالیزم و سوسیالیزم انکار شده است؛ تئوری مبارزه ی طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه ی دقیقاً

سوسیالیزم برای نخستین بار از دایره ی ملی خارج و مبدل به یک جریان بین المللی گردیده است. در زمان های پیشین مباحثات بین لاسالین ها و ایزناخیست ها (۳) بین گدیست ها و پسیبیلیست ها (۵)، بین فابین ها (۴) و سوسیال دموکرات ها، بین نار دولتسی ها و سوسیال دموکرات ها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس می نمود و به اصطلاح در سطح های گوناگونی روی می داد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده می شود) فابین های انگلیس و مینیستر یالیست های فرانسه، برنشتینی های آلمان و ناقدین روسی (۶) - همه از یک قماشند، همه یکدیگر را می ستایند، از یکدیگر چیز یاد می گیرند و مشترکاً بر ضد مارکسیسم «دگماتیک» لشگر آرائی می کنند. شاید سوسیال دموکراسی بین المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین المللی علیه اپورتونیزم سوسیالیستی به حدی مستحکم گردد که به ارتجاع سیاسی که دیر زمانی است در اروپا فرمانروائی می کند پایان بخشد؟

دموکراتیکی، که بر طبق اراده ی اکثریت اداره می شود، تطبیق ناپذیر است. رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه ی برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیزم بورژوازی با برگشتی به همین اندازه ی قطعی به تنقید بورژوامآبانه از همه ی ایده های اساسی مارکسیزم- توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدت ها بود علیه مارکسیزم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام می گرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی ده ها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است. لذا جای شگفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً به شکل کاملاً حاضر و آماده ای، همان گونه که مینرو از مغز ژوپیتر به وجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته های بورژوازی به سوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد اگر انتقاد تنوریک برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسوی ها بذل همت نموده این «شیوه ی نوین» را آشکارا به معرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را به عنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه ی قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تالیف مارکس؛* «Der ۱۸ Brumaire»)) محفوظ داشت. سوسیالیست های فرانسه به تنوری بافی نپرداختند بلکه مستقیماً به عمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونه ی درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را به دست داد. بی خود نبود که برنشتین و فلمار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده

* - «۱۸ برومر» مترجم

و او را می ستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یک حزب اصلاح طلب است و باید جرأت داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در این صورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه ی بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر به معنای محو سیادت طبقاتی است، پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را با نطق های حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از این که کشتار کارگران به دست ژاندارم ها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است. در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیست های فرانسه او را جز قهرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et deportateur) به نام دیگری نمی خوانند، شرکت نکند؟ آن وقت به پاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیزم در برابر جهانیان، به پاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده های کارگر یعنی این یگانه پایه ای که می تواند پیروزی ما را تضمین نماید- طرح های پرطمطراق یک مشت اصلاحات ناچیز را به ما می دهند که آن قدر ناچیزند که حتی از حکومت های بورژوازی بیش از آن ممکن بود به دست آورد!

کسی که عمداً دیدگان خود را فرو نبندد نمی تواند نه بیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیزم شکل جدیدیست از اپورتونیزم. و هرگاه درباره ی اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراسته اند و القاب پر آب و تابی که به خود بسته اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و این که در عمل چه چیزی را ترویج می کنند قضاوت نمائیم آن وقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیزمی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیزم.

آزادی- کلمه بزرگی است، ولی در سایه ی پرچم آزادی صنایع، یغماگرانه ترین جنگ ها بر پا شده است و در سایه ی پرچم آزادی کار. زحمت کشان را چپاول نموده اند. استعمال امروزی کلمه ی «آزادی انتقاد» نیز همین گونه تقلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصی که حقیقتاً معتقدند علم را به جلو سوق داده اند. نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند و اما فریادهای «زنده باد آزادی انتقاد!» که امروز کشیده می شود خیلی قصه ی طبل توخالی را به یاد می آورد.

ما به شکل گروه فشرده ی کوچکی در راهی پر از پرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش می رویم. دشمنان از هر طرف ما را محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آن ها بگذریم. اتحاد ما بنابر تصمیم آزادانه ی ما است. تصمیمی که همانا برای آن گرفته ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاب مجاورمان در نغلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را به علت این که به صورت دسته ی خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بلکه طریق مبارزه را برگزیده ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد می کشند: به این منجلاب برویم! وقتی هم که آن ها را سرزنش می کنند به حالت اعتراض می گویند: شما عجب مردمان عقب مانده ای هستید! خجالت نمی کشید که آزادی ما را برای دعوت شما به راه بهتری نفی می کنید! آری، آقایان، شما آزادی نه تنها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان می خواهد بروید ولو آن که منجلاب باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاب است و برای نقل مکان شما به آن جا حاضریم در حدود توانایی خود کمک نماییم. ولی در این صورت اقلأ دست از ما بردارید و به ما نچسبید و کلمه ی بزرگ آزادی را ملوث نکنید. زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا می خواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاب بلکه با هر کس هم که راه را به سوی منجلاب کج می کند مبارزه نماییم!

ب- مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار («آزادی انتقاد») است که در همین اواخر مجله ی «رابوچیه دلو» (شماره ی ۱۰) ارگان «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آن را پیش کشیده است و آن هم نه به عنوان یک اصل تئوریک بلکه به منزله ی یک خواست سیاسی و به منزله ی پاسخ به این پرسش: «آیا اتحاد سازمان های سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟»- «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص- ۳۶۰)

از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱- «رابوچیه ی دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی به طور کلی، تحت حمایت خود می گیرد: ۲- «رابوچیه دلو» خواستار آزادی اپورتونیزم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچیه دلو» «به ویژه» از «تمایل «ایسگرا» و «زاریا»^۷ پیش گویی قطع رابطه بین مونتائیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید. * -^۸

ب- گریچفسکی سر دبیر مجله ی «رابوچیه دلو» می نویسد- «اصولاً به نظر ما گفت گو درباره ی مونتائیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی یک مقایسه ی تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم یک فرد مارکسیست عجیب است: مونتائیار

*- در سر مقاله شماره ی دوم «ایسگرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ی ۱۸ (ژاکوبین های «مونتائیار» و ژیروندن ها) مقایسه شده است. نگارنده ی این مقاله پلخائف است. گفت گو درباره ی «ژاکوبینیزم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادت ها و «بیزز اگلاویست ها» (۸) و منشویک ها است. ولی در این باره که پلخائف نخستین بار به چه طرزى این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح می دهند سکوت اختیار نموده یا... آن را فراموش نمایند (تبصره ی لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت).

و ژیروندن، آن طوری که ممکن است به نظر ایدئولوگ های مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا فشرهای مختلف، یعنی از یک طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. گریچفسکی است) تنوعات خود، که در آتشه ترین برنشتینی ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه ی طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی می نماید» (ص ۳۲ - ۳۳)

ادعای متهورانه ایست! آیا ب. گریچفسکی واقعیتی را که مدت هاست دیده می شود و حاکی از این است که همانا شرکت وسیع قشر «آکادمیسین ها» در جنبش سوسیالیستی سال های اخیر یک چنین انتشار سریع برنشتینیزم را تأمین نموده- نشنیده است؟ ولی عمده مطلب این است که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر این که «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هم از مبارزه ی طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی می نمایند بر روی چه اصلی استدلال می نماید؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتشه ترین برنشتینی ها هیچ گونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال می کند همین که او آن چه را که دو آتشه ترین برنشتینی ها راجع به خود می گویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی به اثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از این هم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان درباره یک جریان کامل از روی آن چه که خود نمایندگان این جریان درباره خود می گویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته می شود (ص ۳۴ - ۳۵ «رابوچیہ دلو») تصور نمود؟ ملاحظه می کنید که سوسیال دموکرات های آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند، - اما فرانسوی ها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبانی» را کاملاً نشان می دهد.

پاسخ ما به این نکته این است که- همانا نمونه ی ب. کریچفسکی نشان می دهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلوواویسکی»^۹ می نگرند خود را مارکسیست می نامند. معلوم می شود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمانتاریزم جمهوریت را با یک دیگر مقایسه نمائیم. عواقب کمون و قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها^{۱۰} را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، به یاد آوریم که چگونه «رشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان» با یک مبارزه ی از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیزم بی نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات تنوریک (مولبرگر، دورینگ*، سوسیالیست های کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام می گرفت. خیر همه این ها زائد است! فرانسوی ها اهل جدالند زیرا شکیبائی ندارند، آلمانی ها متحدند زیرا بچه های مؤدبی هستند.

* - هنگامی که انگلس به دورینگ حمله کرد عده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل به نظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم می ساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمی کند و غیره و غیره. موسست و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده «Vorwärts» («به پیش» مترجم) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگفت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زبان فراوانی به حزب وارد آورده و دورینگ هم به سوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس به نفع حزب استفاده کنیم و هرگاه پروفیسور ها مشاجره داشته باشند «Vorwärts» ابدأ جای این گونه مشاجرات نیست» («Vorwärts» مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنان که ملاحظه می کنید این هم یک نمونه دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست های غیر علنی ما، که این قدر دوست دارند آلمانی ها را سر مشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم می اندیشیدند!

ملاحظه می فرمایید که به وسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی ها را کاملاً باطل می سازد «کنار زده می شود». این مسأله که آیا آن ها از مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا پیروی می نمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است به طور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در این مورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت می باشد چون یگانه کشوری است که در آن جا برنشتینی ها در صدد بر آمدند با تأیید و موافقت صمیمانه هم قطاران آلمانی خود (و قسمتی از اپورتونیست های روس، رجوع شود به محله «رابوچیه دلو» شماره ۲- ۳ ص ۸۴- ۸۳) مستقلاً سر پا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسوی ها- صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کننده ی» (به معنای نزدرفی)^{۱۱} آن ... فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته با خشم.

و اما آلمان ها را هم ما ابدأ در صدد نیستیم به ب. کربجفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تحمل است این فقط تا آن جایی است که آن ها هم از قطع نامه ی هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت می نمایند و هم از قطع نامه لوبیک که (با وجود زبان کاملاً دیپلوماسی خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در این جا می توان درباره این قضیه که از نقطه ی نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلوماسی به جا بود و این که آیا در این مورد آشتی ناسالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه می توان در ارزیابی این که کدام طرز رد برنشتینیزم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمی شود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینیزم را رد نموده است. بدین جهت هرگاه خیال کنیم که مثال آلمانی ها این ادعا را که «دو آتشه ترین برنشتینی ها از مبارزه ی

طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تأیید می کند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی می دهد.* علاوه بر آن مجله ی «رابوچیه دلو»، چنان که متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینیزم دفاع می نماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقیدین» خودی و برنشتینی ها را در این جا بناحق رنجانده اند. ولی کدام یک را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بناحق چه بوده است؟- در این خصوص «رابوچیه دلو» خاموش است و حتی یک بار هم از یک ناقد روس و برنشتینی نامی نمی برد! چیزی که برای ما باقی می ماند این است که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا این که طرفی که بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلو» است (تأیید این امر آن است که در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجش هائی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر

* - باید متذکر شد که «رابوچیه دلو» در مورد مسأله برنشتینیزم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی درباره آن ها به کلی «احتراز» داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتوتگارد مراجعه کنید: این جا همه اختلافات منجر به مسأله «تاکتیک» شده و فقط متذکر می گردد که اکثریت هنگامت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم- در آن جا فقط نطق هائی که در کنگره ی هانور ایراد شده نقل و قطع نامه بیل درج می گردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موکول شده است. عجب این جاست که در صفحه ۳۳ شماره ۴-۵ می خوانیم: «... نظریاتی که از طرف بیل بیان شده است مورد قبول اکثریت هنگامت کنگره قرار گرفت» و قدری پائین تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع می کرد... او قبل از همه می کوشید نشان دهد که ... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic!) پیرو مباره ی طبقاتی هستند»... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلو» اعتمادش از حقانیت بیل سلب شده و این است که نظریات داوید را به منزله نظریات خودش تکرار می کند!

«رابوچیه دلو» وارد آمده است). در این صورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلو»، با این که همواره با سرسختی از هرگونه همبستگی با برنشتینیزم استکفاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی یک کلمه نیز به نفع «دو آتسه ترین برنشتینی ها» و بر نه آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا این که کسانی که بنا حق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در این صورت سکوت درباره آن ها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدین طریق می بینیم که «رابوچیه دلو» همان بازی قایم باشک را که (چنان که بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه می دهد: و سپس این را هم دقت نمایند که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً به کار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه به طور کلی منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلو» که درباره برنشتینیزم روس، (بنا به قول صائب استاروور)، نظیر یک مرض مخفی سکوت اختیاری می نماید پیشنهاد می کند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! به جای آزادی انتقاد- تقلید بنده وار... و از آن هم بدتر: میمون وار! اپورتونیزم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکل های گوناگونی نمودار می گردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه ی حالات یکسان است. در یک کشور یک دسته از اپورتونیست ها از دیر زمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده اند، در کشور دیگر اپورتونیست ها نسبت به تئوری اعتنائی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیست ها را اجرا نموده اند، در کشور سوم عده ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیزم فرار کرده و کوشش شان این نیست که به وسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین به مقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود به طور تدریجی و نامرئی، چنان چه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات به مقصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم- همین قبیل

فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص به خودی بین فعالیت «علنی» و «غیرعلنی»، عین همین شیوه ها را به کار می برند. و اما مبادرت نمودن به سخن درباره آزادی انتقاد و برنشتینیزم و آن را شرط متحد گشتن سوسیال دموکرات های روس. دانستن و در عین حال تحلیل نکردن این که آیا برنشتینیزم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی به بار آورده است. معنایش آن است که لب به سخن بگشایی برای آن که هیچ نگوئی. حال سعی کنیم خودمان، ولو در چند کلمه هم باشد، آن چیزی را که «رابوچیه دلو» نخواست است بگوید (یا شاید حتی نتوانسته است آن را بفهمد) بگوئیم.

ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آن است که جنبش خود به خودی کارگری از یک طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو به سوی مارکسیزم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود به صورت تجمع عناصر علناً ناهمگون در زیر یک لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترک (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی)^{۱۲} خود نمائی نموده است. منظور ما ماه عسل «مارکسیزم علنی» است. این امر، عموماً یک پدیده نوظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سال های ۸۰ یا در آغاز سال های ۹۰ کسی نمی توانست تصور کند. در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچک ترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه می کنند. تئوری مارکسیزم انقلابی با زبان ازوپ^{۱۳}، ولی برای تمام کلیه «علاقمدان» مفهوم، ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا ولیا^{۱۴} را خطرناک بداند بدون این که به تکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و به این جهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود مسرور می شد. تا حکومت به خود آمد و تا ارتش سنگین

سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها به خود جنبید و به تجسس دشمن تازه پرداخت و آن را یافت و به روی تاخت زمان درازی (به حساب روسی ما) گذشت. در این مدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می‌آمد مجلات و روزنامه‌های مارکسیستی دایر می‌شد، همه از دم مارکسیست می‌شدند، از مارکسیست‌ها تملق می‌گفتند، مارکسیست‌ها را نوازش می‌کردند، ناشرین از گرمی فوق‌العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی می‌نمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیست‌های تازه به دوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظائر «نویسنده‌ای که خود را گم کرده است»^{۱۰} کم نبودند....

اکنون با آرامش خاطر می‌توان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچ کس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه‌ی سطحی‌نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکرات‌های بورژوازمآب بودند و این استنتاج (که تکامل «تقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح کامل آن را تأیید کرد) در همان موقعی که این «اتحاد» هنوز یک پارچه و دست نخورده بود به فکر بعضی اشخاص خطور می‌کرد.^{۱۱}*

ولی اگر مطلب از این قرار است آن وقت آیا بیشتر مسنولیت «آشوبی» که بعدها روی داد همانا به گردن سوسیال‌دموکرات‌های انقلابی که با «ناقداً» آینده وارد این اتحاد شدند نمی‌افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی می‌شنویم که با نظری فوق‌العاده یک‌جانبه به قضیه می‌نگرند. اما این اشخاص به هیچ وجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن، می‌ترسد که به خودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحادها

* - در این جا منظور مقاله ک. تولین (۱۵) علیه استروه است (رجوع شود به جلد اول کلیات ص ۳۱۵-۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه. ت.) که از روی مستخرجه‌ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیزم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصره‌ی نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

نمی توانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکسیست های علنی هم یک نوع اتحاد اولیه ی حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیک ها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده های مارکسیزم (گرچه به شکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبتی ی آن هم- مجموعه مارکسیستی «مدارک مربوط به مسأله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف ساتسور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکسیست های علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نام برده هم به قرارداد سیاسی جایز است.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکرات های بورژوامآب از آب در آمدند. برعکس، تا جایی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضر روسیه آن را در درجه ی اول اهمیت قرار می دهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیست ها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آن که آن برنشتینیزم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکسیست های علنی دست جمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیزم و با موعظه تنوری کاستن از حدت تضادهای اجتماعی و اعلام این که نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزه ی طبقاتی به سطح تردیونیونیزم محدود و یک مبارزه «رنالیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی ناچیز- این امکان را سلب می کرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیزم و بالنتیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زانده لیبرال ها مبدل شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصه‌ی «ویژه‌ی» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع رابطه به طور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکرات‌ها از مطبوعات «علنی» شد، مطبوعاتی که بیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات «مارکسیست‌های سابق» که «با شعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیزم را تقریباً منحصر به خود کرده اند جایگزین گشتند. فریادهای «مرده باد ارتدکس‌ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیہ دلو» تکرار می‌کند) یک باره جزو الفاظ مد شد و این که سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور به طرز هرسترات) سه بار به زبان روسی طبع شد و یا این که زویاتف^{۱۷} خواندن کتاب‌های برنشتین و آقای پروکوپویچ و سایرین را توصیه می‌نمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکرات‌ها اکنون وظیفه‌ای قرار گرفته بود که به خودی خود دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم به طور غیرقابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم به رشته مطبوعات محدود نبود. برگشت به سوی «تثقید» با کشش متقابل سوسیال دموکرات‌های پراتیسن به سوی «اکونومیزم» همراه بود.

این که رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکونومیزم غیرعلنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهی است که می‌تواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در این جا برای ما کافی است که وجود بی‌شک و شبیه‌ی این رابطه را متذکر شویم.* «Credo» کذائی برای همین هم این قدر به جا شهرت یافت که رابطه‌ی مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکونومیزم» را بدون قصد فاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه‌ی اقتصادی باشند (صحیح‌تر بود بگوئیم: مبارزه‌ی تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

بر می گیرد) و روشن فکران مارکسیست هم برای «مبارزه» سیاسی با لیبرال ها مخلوط کردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده» اجرای نیمه اول و انتقاد علنی- اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکونومیزم بود که اگر «Credo» نمی شد- جا داشت آن را اختراع کرد.

«Credo» اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آن ها منتشر شد. به هر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید*^{۱۸} شرکت کرده است گاهی شکایت ها و ملامت هائی شنیده است حاکی از این که چرا خلاصه ای که از طرف ناطقین درباره ی نظریات آن ها تهیه شده بود به شکل رونوشت پخش شد و مارک «Credo» به خود گرفت و حتی، توأم با اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یادآور می شویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیزم را، که ترس از برملا شدن است، آشکار می سازد. این- خصلت اکونومیزم به طور کلی است نه این که تنها خصلت نویسندگان «Credo»: این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریف ترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیزم است و هم «رابوچیه دلو» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در^{۱۹} «Vademecum»^{**} خشمگین است و هم کمیته ی کیف که قریب دو سال پیش از

*- منظور اعتراض ۱۷ نفری علیه «Credo» است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۱۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض توأم با «Credo» در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ به چاپ رسید. (به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹-۱۶۳ رجوع شود. ه.ت). اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «بیلویه») معلوم شده است که نگارنده ی «Credo» خود او بوده و میان «اکونومیست های» مقیم خارجه آن زمان آقای پروکیپویچ برجسته ترین نقش را بازی می کرده است (از ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه.ت)

** - در «راهنما» مترجم

این نخواست اجازة بدهد^{۲۰} «Profession de foi»^{*} وی با تکذیب نامه ای که علیه آن نوشته شده بود به چاپ برسد^{**} و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیسم از خود نشان داده اند.

این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان می دهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهال های نارس یک خط مشی نوین را در معرض حمله ی دشمن گذاشتن کاری است دور از حساب!) خیر، اکثریت اکونومیست ها با کمال صداقت به هرگونه مشاجرات تنوریک، اختلافات فراکسیون، مسائل وسیع سیاسی، پروژه های متشکل کردن انقلابیون و غیره با نظر نامطلوب می نگرند (و بنابر ماهیت اکونومیسم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیست های بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوب است همه ی این کارها را به خارجه واگذار کنیم!» او با این حرف خود یک نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکی است: کار ما- اشتغال به نهضت کارگری و سازمان های کارگری در این جا یعنی در محل خودمان می باشد و بقیه چیزها من در آوردی اصول پرستان خشک و به قول نویسندگان نامه ی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ی ۱۰ «رابوچیہ دلو» هم آواز شدند «بر بهادادن به ایدنولوژی» است.

اکنون این پرسش به میان می آید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیزم روس آیا وظیفه کسانی که نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم می خواهند مخالف اپورتونیزم باشند می بایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً می بایستی همت گماشت و آن فعالیت تنوریک را که همین چندی پیش در دوره ی مارکسیسم علنی

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. مترجم

** - تا جایی که ما اطلاع داریم ترکیب اعضاء کمیته کیف از آن زمان به بعد تغییر کرده

است.

شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیت، رشد موفقیت آمیز جنبش غیرممکن بود. دوم این که لازم بود فعالان بر ضد «انتقاد» علنی که آذهان را به شدت منسوب می نمود به مبارزه برخاست. سوم این که لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالانه اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبیهات دانسته یا ندانسته نی که به منظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما به عمل می آمد بر داشت و آن را رد نمود.

این که «رابوچیه دلو» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است مه ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن به طور مفصل روشن سازیم. ولی اکنون ما می خواهیم فقط نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست «آزادی انتقاد» از یک طرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیزم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطع نامه ای که «اتحادیه ی سوسیال دمکرات های روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلو» را در آن تأیید نمود بیفکنید:

«به منظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودی که انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شک ضروری می دانیم.» («دو کنگره» ص-۱۰)

و اما دلیل: قطع نامه «در قسمت نخست خود با قطع نامه کنگره حزبی لوبک که درباره ی برنشتین صادر شده مطابقت دارد»... «متفقین» در عالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه Testimonium paupertatis (گواهی نامه فقر) خود را امضا می کنند!... «ولی ... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود می سازد».

پس، قطع نامه ی این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره ی حزبی لوبک کاملاً بی معنی می بود! ولی این که گفته

می شود قطع نامه ی مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود می سازد» درست نیست. آلمانی ها در قطع نامه ی هاتور خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد می کرد ماده به ماده رد کردند و در قطع نامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطع نامه ذکر کردند. و حال آن که مقلدین «آزاد» ما درباره هیچ یک از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیزم روس کلمه ای هم اشاره نمی نمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری به مراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی می گذارد، به ویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آن چه را که «اکونومیزم نامیده می شود» در ردیف اپورتونیزم قرار دهد («دو کنگره» ص- ۸، ماده یک). باری، این حاشیه بود. عمده مطلب آن است که روشی را که اپورتونیست ها نسبت به سوسیال دموکرات های انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنان که می دانیم، سوسیال دموکرات های انقلابی طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می باشند که موجود است یعنی؛ طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات ده ها ساله آن را با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» می خواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوشش های روزیونیستی ایشان خیلی خانمانه است، لذا می توان به علل این که چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نوآورده ها» اکتفا می نماید پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکونومیست ها طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می باشند که موجود است: «ناقدین» می خواهند که باز هم آن ها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد»ی را تأمین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آن ها در ماهیت امر هیچ گونه انضباط و ارتباط حزبی را هیچ گاه قبول نداشتند* و ما هم دارای یک

* - تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آن چنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما این که «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا می رسد از نمونه ذیل معلوم می شود. آقای

همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد: اکونومیست ها می خواهند که انقلابیون «به جا و به مورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابوچیہ دلو» شماره ۱۰ ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آن ها می خواهند که «ایدئولوگ ها» برای «منحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «به وسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین می گردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آن ها می خواهند مبارزه ای که «کارگران در شرایط فعلی می توانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه ای که «آن ها در واقع در این لحظه دست به آن زده اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه «رابوچیا میسل» ص- ۱۴). برعکس، ما سوسیال دموکرات های انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی، یعنی در برابر آن چیزی که «در لحظه حاضر» هست، ناراضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سال های اخیر حکم روانی داشته است، ما می گوئیم «پیش از آن که متحد شویم و برای آن که متحد شویم ابتدا به طور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی

بولگاکف منقد روس، هرتس منقد اتریشی را سرزنش نموده می گوید: «هرتس، با آن همه استقلالی که در استنتاج هایش وجود دارد، ظاهراً باز هم در این ماده (در باره کئوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش می باشد و با وجودی که در جزئیات مسأله اختلافاتی دارد ولی باز جرأت نمی کند از پرنسپ عمومی جدا گردد» («سرمایه داری و زراعت» جلد ۲ ص ۲۸۷). تبعه ی یک دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درک مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده اند،- تبعه ی یک دولت مشروطه را، برای این که بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی» می باشد، متکبران سرزنش می کند! برای سازمان های غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطع نامه درباره ی آزادی انتقاد بپردازند....

مویوط به انتشار «ایسکرا»^{*}. خلاصه این که آلمانی ها در مقابل آن چه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد می کنند: اما ما خواستار آنیم که آن چه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آن را رد می کنیم. همین فرق «کوچک» است که رونویس کنندگان «آزاد» قطع نامه های آلمانی متوجه آن نشدند!

د) انگلس درباره ی اهمیت مبارزه ی تئوریک

«دگماتیسیم، اصول پرستی خشک»، «جمود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر رامقید کرده اند»، این ها هستند آن دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابوچیه دلو» بر ضد آن ها اسلحه به دست می گیرند. ما از قرار گرفتن این مسأله در دستور روز بسیار خوش وقتیم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسأله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو دو آگهی راجع به نشریات قرار دارد. یکی «برنامه «رابوچیه دلو» ارگان متناوب اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روس» (کپیبه از روی شماره ی اول «رابوچیه دلو»). دیگری - «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار»». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیزم» مدت ها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آن ها چه می بینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره ای به این پدیده و بیان صریحی درباره ی روشی که ارگان نو قصد دارد در این موضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیهوده است. درباره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوست های آن که در سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص

^{*} - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی ص ۳۲۹، ه.ت.

۱۵-۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجله ی «رابوچیه دلو» مسائل تنوریک را، با وجود این که این مسائل موجب نگرانی همه ی سوسیال دموکرات های جهان بود، کنار گذاشته است. آگهی دیگر، برعکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان می سازد که توجه نسبت به تنوری در سال های اخیر ضعیف گشته و مصرانه خواستار است که به «جنبه تنوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت می کند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینیزم و دیگر تمایلات ضدانقلابی بی رحمانه مورد تنقید قرار گیرند». شماره های منتشره ی مجله ی «زاریا» نشان می دهند که چگونه این برنامه عملی می گشت.

بدین طریق ما می بینیم که جملات پر آب و تاب بر ضد جمود فکر و غیره پرده ای است که به روی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تنوریک کشیده می شود. مثال سوسیال دموکرات های روس با برجستگی مخصوصی پدیده ای را که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدت ها است که مارکسیست های آلمانی هم آن را قید کرده اند) نشان می دهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تنوری با تنوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هرگونه تنوری جامع و تعمق شده و به عبارت دیگر اکلکتیزم و بی پرنسیپی است. هرکس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمی تواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیزم با تنزلی در سطح تنوریک توأم بوده است. به خاطر اهمیت عملی و پیشرفت های عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده اند که از حیث تنوری بسیار کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از این رو می توان قضاوت نمود که چقدر «رابوچیه دلو» عاری از حس سنجش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال می آورد حاکی از این که «هر قدمی که جنبش عملی بر می دارد از یک دوجین برنامه مهم تر است». تکرار این سخنان در این دوره ی تشتت تنوریک به مثابه آن است که شخص هنگام مشاهده تشییع جنازه فریاد بزند: «خداوند به کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود!». و حال آن که این سخنان

مارکس از نامه ای برداشته شده است که او درباره ی گتا نوشته و در آن اکلکتیزم را در طرز انشاء پرنسیپ ها سخت مورد سرزنش قرار می دهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بود که: اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید پس به خاطر برآوردن مقاصد علی جنبش قراردادهائی به بندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و «گذشت های» تتوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمائی پیدا می شوند که به نام مارکس می کوشند از اهمیت تتوری بکاهند!

بدون تتوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد. در چنین موقعی که شیفته وار به دنبال شکل های کاملاً محدود فعالیت عملی می روند و در عین حال هم آن را با موعظه مد شده اپورتونیزم هم آغوش می سازند، نمی توان به قدر کفایت روی این فکر پافشاری نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تتوری به علت وجود ۳ کیفیت دیگر افزوده می گردد که آن را اغلب فراموش می نمایند: اول این که حزب ما فقط تازه دارد تشکیل می یابد، تازه سر و صورت می گیرد و هنوز حسابش را با سایر جریان های فکر انقلابی، که جنبش را به انحراف از راه راست تهدید می نمایند، تصفیه نکرده است. برعکس، خصوصیت ایام اخیر (همان طور که اکسلرد مدت ها پیش به اکونومیست ها پیشگویی می کرد) این است که در آن همانا جریان های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک احیاء می شوند. در این گونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است می تواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کوله نظر می توانند مباحثات فراسیونی و مشخص ساختن دقیق خرده اختلاف ها را بی موقع یا زائد بشمارند. آینده ی سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکن است به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم این که نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آن است که ما باید با شوینیزم ملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز می شود فقط در صورتی می تواند موفقیت

حاصل نماید که تجربه ی ممالک دیگر را به کار بندد. و برای این به کار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن ساده ی آخرین قطع نامه ها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربه ی مذکور با نظر انتقاد نگریست و آن را مستقلاً بررسی نمود. هر کس اگر همین قدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تنوریک و تجربه سیاسی (و هم چنین تجربه انقلابی) مورد لزوم می باشد.

سوم این که وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تا کنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظائفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم می آید که درباره ی آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسأله آزادی همه ی مردم از یوغ حکومت مطلقه آن ها را بر عهده ما می گذارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط می خواهیم این را خاطر نشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی می تواند بازی کند که تنوری پیشرو راهبر آن باشد. و اما برای این که، معنای این عبارت لااقل اندکی به طور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند: گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سال های ۷۰ سده گذشته به یاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس به دست می آورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است!

حال تذکرات انگلس را در مسأله ی مربوط به اهمیت تنوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷۴ است در این جا نقل می نمایم. انگلس- برخلاف آن چه که در نزد ما مرسوم است- برای مبارزه ی عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آن ها مبارزه ی تنوریک را هم قرار داده سه شکل قائل می شود. دستور او به جنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است به قدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان

حاضر آموزنده است که امیدواریم هرگاه ما قسمتی طولانی از مقدمه ی رساله* «Der deutsche Bauernkrieg» را که اکنون مدت ها است از بزرگ ترین نوا در بیبلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول این که آن ها متعلق به مردمی هستند که از حیث تنوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تنوریکی، که طبقات به اصطلاح «تحصیل کرده ی» آلمان تقریباً به کلی از دست داده اند. در آن ها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیزم علمی و به ویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیزم علمی آلمان که یگانه سوسیالیزم علمی است و مانند آن پیش از این هیچ گاه نبوده به وجود نمی آمد. اگر در کارگران استعداد تنوریک وجود نداشت، این سوسیالیزم علمی هیچ گاه به این درجه ای که ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آن ها رسوخ نمی نمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بی علاقه انگلیس ها نسبت به هرگونه تنوری نشان می دهد که یکی از علل عمده ی این موضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه های آن این قدر کند است. و از طرف دیگر این برتری را آشفتگی و تزلزلی نشان می دهد که پرودنیزم تخم آن را در شکل ابتدائیش در بین فرانسوی ها و بلژیکی ها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیایی ها و ایتالیایی ها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانی ها تقریباً از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند. همان طوری که سوسیالیزم تنوریک آلمانی هرگز فراموش نمی کند که بر دوش سن-سیمون، فوریه و آنونن- یعنی سه متفکری قرار دارد که با وجود تمام جنبه ی واهی و تخیلی آموزش خود رد زمره ی بزرگ ترین عقلای تمام زمان ها به

* - Dritter Abduruck. Leipzig. ۱۸۷۰. Verlag der Genossenschaftsbuch

druckerei. («جنگ دهقانی در آلمان، لیپزیک، چاپ سوم سال ۱۸۷۰، مترجم)

شمار رفته و به طرز داهیهانه ای از پیش به چنان حقایق بی شماری پی برده اند که درستی آن را ما اکنون علماً مدلل می سازیم. - همین طور هم نهضت عملی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ای که آن ها به بهای گزافی به دست آورده اند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آن زمان در اکثر موارد احتراز از آن ها ممکن نبود، احتراز نماید. هرگاه نمونه ی تردیونیون های انگلیس و مبارزه ی سیاسی کارگران فرانسه نمی بود، هرگاه آن تکان عظیمی که به ویژه کمون پاریس داده نمی بود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه به طور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تتوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین به اصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیره ای نهضت انگلیس و سرکوب شدن چیزی نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظه ی فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آن ها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگویی آن ممکن نیست. ولی مادام که آن ها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود. که وظایفی را که مقام مذکور بر ذمه ی ایشان می گذارد به شایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشته های مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان به ویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تتوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که

سوسیالیزم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب می کند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند. این خود آگاهی را که بدین طریق حاصل شده و به طور روز افزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده های کارگر با جدیتی هر چه تمام تر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

... هرگاه کارگران آلمانی همین طور پیشروی کنند آن گاه آن ها دیگر کسانی نخواهند بود که در رأس جنبش گام بردارند. این امر ابداً به نفع جنبش نیست که کارگران یک ملت واحد در رأس آن گام بردارند. بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احراز خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایش های سخت و یا حوادث عظیم از آن ها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی بیشتری بخواهد آن ها همیشه حاضر السلاح خواهند بود». سخنان انگلس سخنان پیشگویانه ای از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها. در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آن را حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایش ها پیروزمند در آیند.

برای پرولتاریای روس آزمایش های بی نهایت صعبتی در پیش است، مبارزه علیه هیولائی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیک ترین وظیفه ای را قرار داده است که در تمام نزدیک ترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری به مراتب انقلابی تر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون می توانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید به دست آوردن آن منصب ارجمندی را که پیشینیان ما، یعنی انقلابیون سال های هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی به این شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناورتر و ژرف تر است با همان عزم و انرژی بی دریغ مجهز سازیم.

توضیحات

^۳ - لاسالین ها و ایزناخیست ها- اعضاء دو حزب جنبش کارگری آلمان در سال های ۶۰ و آوریل سال های ۷۰ قرن نوزدهم.

لاسالین ها- طرفدار و پیرو لاسال بودند. هسته ی اصلی لاسالین ها «اتحادیه ی کارگران سراسر آلمان» بود که در سال ۱۸۶۳ از طرف لاسال تأسیس گردیده بود. لاسالین ها بر این عقیده بودند که سرمایه داری به کمک شرکت های تعاونی کارگری که دولت سرمایه داری از آن پشتیبانی خواهد نمود قادر است از طریق مسالمت آمیز به سوسیالیزم تغییر شکل یابد و به این جهت موعظه می کردند که مبارزه ی انقلابی طبقه ی کارگر به مبارزه در راه حق انتخابات عمومی و فعالیت مسالمت آمیز در داخل پارلمان مبدل شود.

مارکس لاسالین ها را شدیداً مورد انتقاد قرار می داد و خاطر نشان می ساخت که آن ها «سال ها بود سد راه سازمان پرولتاریا بودند و بالاخره کار ار به این جا ختم کردند که صرفاً به آلت دست شهربانی مبدل شدند».

ایزناخیست ها- طرفداران مارکسیزم و پیرو ایدئولوژی ک. مارکس و ف. انگلس بودند. آن ها در سال ۱۸۶۹ در کنگره ای که در شهر ایزتاخ تشکیل گردید به رهبری و. لیبکنخت و آ. بیبل حزب کارگر و سیال دموکرات آلمان را تأسیس نمودند.

^۴ - گدیست ها و پسیبیلیست ها- دو جریان در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه به وجود آمد.

گدیست ها یا طرفداران ژ. گد- از جریان مارکسیستی چپ پیروی و از سیاست انقلابی مستقل پرولتاریا دفاع می کردند: در سال ۱۹۰۱ گدیست ها حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

پسیبیلیست ها- پیرو جریان خرده بورژوازی اصلاح طلبی بودند که پرولتاریا را از اسلوب های انقلابی مبارزه منحرف می کرد. پسیبیلیست ها پیشنهاد می کردند که فعالیت طبقه ی کارگر در دوران سرمایه داری در چهار چوب «ممکنه» (possible - ممکن- مترجم) محدود گردد. پسیبیلیست ها در سال ۱۹۰۲ به اتفاق دیگر گروه های اصلاح طلب، حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

در سال ۱۹۰۵ حزب سوسیالیست فرانسه و حزب فرانسوی سوسیالیست در یک حزب متحد شدند. در دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ژ. گد به اتفاق تمام رهبران حزب فرانسوی سوسیالیست موقعیت سوسیال شونیستی را اتخاذ نمودند.

۶- فابین ها - اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابین ها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشن فکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی (Fabius Cunctator) فابی کونکتاتور («کندکار») موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. فابین ها پرولتاریا را از مبارزه ی طبقاتی منصرف می نمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیزم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه می نمودند.

۷- نافدین روسی - استرووه، بولگاکف و دیگران که در مطبوعات علنی بر ضد مارکسیزم انقلابی مبارزه می کردند.

۸- «زاریا» - مجله ی علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارد از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» چاپ و انتشار می یافت. روی هم رفته چهار شماره از این مجله منتشر شد.

۹- «بیزاگلاویست ها» - مؤسین و کارکنان مجله ی «بیزاگلاویه» («بدون عنوان») که عبارت بودند از: س. ن. بروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا، و. یا. بوگوچارسکی و دیگران. مجله ی نامبرده در سال ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و انتشار می یافت. «بیزاگلاویست ها» آشکارا خود را طرفدار رویزیونیزم اعلام می کردند و از منشویک ها و لیبرال ها پشتیبانی می نمودند و با سیاست مستقل پرولتاریا مخالفت می کردند. لنین «بیزاگلاویست ها» را کادت های منشویک شده و یا منشویک های کادت شده می نامید.

۱۰- ایلووایسکی - مورخ و مؤلف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ. که در روسیه قبل از انقلاب در دبستان ها و دبیرستان ها انتشار وسیعی داشت. در این کتب، تاریخ به طور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود. سیر تکامل تاریخی در این کتب به طور فرعی و تصادفی توضیح داده می شد.

۱۱- قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست ها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شده بود. به موجب قانون نامبرده تمام سازمان های حزب سوسیال دموکرات و سازمان های توده ای

کارگری و مطبوعات کارگری غیرقانونی اعلام شده بود، مطبوعات سوسیالیستی توقیف می‌گردید و سوسیال‌دموکرات‌ها مورد تعدی و فشار قرار می‌گرفتند. در تحت فشار جنبش توده ای کارگری در سال ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.

۱۱- نزدرف- تیب مالک آشوب طلب و جنجال کن و کلاهدراری است که ن. گوگل در کتاب خود موسوم به «ارواح مرده» او را توصیف می‌کند. گوگل نزدرف را مرد «آشوب طلب و جنجال کن» می‌نامید زیرا این مرد در هر کجا که پیدا می‌شد «آشوب و جنجال» راه می‌انداخت.

۱۲- منظور جهان بینی ناردنیکی است.

۱۳- ازوپ- نام افسانه پرداز یونان باستان و بروایتی برده فنیقی که افسانه های خود را به زبان رمز و کنایه بیان میداشت.

۱۴- کلمه ی «نارودنایا ولیا» («اراده ی خلق») مشتق شده است. «نارودنایا ولیا» یک جمعیت مخفی انقلابی بود که در سال های ۱۸۷۹ پس از انشعاب جمعیت ناردنیکی «زملیا ای ولیا» («زمین و اراده») تشکیل گردید. «نارودنایا ولیا» اسلوب عمده ی مبارزه را ترور انفرادی نمایندگان حکومت مطلقه می‌دانست. کمی پس از این که ناردوولسی ها تزار الکساندر دوم را به قتل رساندند (اول مارس (مطابق تقویم جدید ۱۳ مارس) سال ۱۸۸۱) حکومت تزاری «نارودنایا ولیا» را تارومار کرد. اکثریت ناردنیک ها پس از این حادثه از جنبش انقلابی بر ضد تزاریزم سر باز زدند و بنای موعظه ی آشتی و سازش با حکومت مطلقه را گذاشتند. این وراث ناخلف مکتب ناردنیک یعنی ناردنیک های لیبرال سال های ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم- مظهر تمایلات و منافع کولاک ها در آمدند.

۱۵- «نویسنده ای که خود را گم کرده است»- عنوان یکی از نخستین داستان های ماکسیم گِرمی است.

۱۶- مقاله ی نامبرده ک. تولین (تخلص نین) علیه مارکسیست های علنی نوشته شد و در مجموعه ی موسوم به «مدارکی درباره ی توصیف تکامل اقتصادی ما» در سال ۱۸۹۵ به چاپ رسید و در همان سال از طرف ساتسور سوزانده شد. عنوان این مقاله عبارت بود از: «مضمون اقتصادی اصول ناردنیک و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیزم در مطبوعات بورژوازی)».

^{۱۷} - زوباتف - رئیس اداره ی آگاهی شهر مسکو و بدعت گذار به اصطلاح سوسیالیسم پلیسی. زوباتف سازمان های کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارم ها و پلیس بودند تشکیل داده بود برای این که کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.

^{۱۸} - منظور اعتراض سوسیال دموکرات های روسیه است که نئین در سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشته بود. این اثر علیه «Credo» یعنی بیانیه ی گروه «اکنومیست ها» (س. ن. پروکوپویچ، ی. د. کوسکووا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) نوشته شده بود. نئین پس از دریافت متن «Credo» که به توسط خواهرش آ. ای. ایلزاروا به وی رسیده بود اعتراض شدید و افشاکنده ای بر ضد آن نوشت:

این «اعتراض» در جلسه ی مشاوره ی ۱۷ نفر تبعیدشدگان سیاسی مارکسیست که به توسط نئین در ده یرماکوف واقع در بخش مینوسینسک تشکیل گردید مورد بحث قرار گرفت و به اتفاق آراء تصویب شد تبعید شدگان توروخانسک و آرلوف (واقع در استان ویاتسک) به این «اعتراض» ملحق شدند. نئین متن «اعتراض سوسیال دموکرات های روسیه» را برای گروه «آزادی کار» که در خارجه اقامت داشتند فرستاد. پلخاتف در آغاز سال ۱۹۰۰ متن این «اعتراض» را در مجموعه ی موسوم به «Vademeum» (راه نما - مترجم) برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» چاپ کرد.

^{۱۹} - «Vademeum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» مجموعه ای حاوی مدارک و اسناد با پیش گفتاری از پلخاتف بود که در آن نظریات اپورتونیستی «اتحادیه ی سوسیال دموکرات های روسیه در خارجه» و هیئت تحریریه مجله ی «رابوچیه دلو» ارگان این اتحادیه فاش می شد. این مجموعه را پلخاتف تنظیم نمود و گروه «آزادی کار» در سال ۱۹۰۰ آن را در ژنو چاپ و منتشر کرد.

^{۲۰} - سند موسوم به «Profession de foi» شب نامه ای بود که نظریات اپورتونیستی کمیته ی کیف را تشریح می کرد. این سند در پایان سال ۱۸۹۹ تدوین شده بود.